گفت‌وگوی «جوان» با عماد اسدی معروف به ابومهدی از فرماندهان حشدالشعبی عراق

حشدالشعبی از دل فتوای مرجعیت برخاست

اشرف فصیحی دستجردی

صدای عماد اسدی با نام جهادی «ابومهدی» آرام است، اما پشت هر جمله‌اش بوی باروت، خاکریز و سال‌های خون و آتش نهفته است. از کوچه‌های بصره تا ارتفاعات حمرین، از روزهای سقوط صدام تا نبردهای نفس‌گیر با داعش، زندگی او با جنگ، رفاقت و شهادت گره خورده است. رزمنده‌ای که سال‌ها در جبهه‌های عراق و سوریه جنگیده، امروز از روزهایی روایت می‌کند که هزاران جوان عراقی به ندای مرجعیت لبیک گفتند و حشدالشعبی از دل یک ملت برخاست؛ روزهایی که در آن برخی برای رفتن به عملیات قرعه‌کشی می‌کردند، برخی چند روز پیش از شهادت بوی رفتن می‌دادند و فرماندهانی چون ابومهدی المهندس و حاج قاسم سلیمانی در میان نیروها، نه پشت میزهای فرماندهی که در خط مقدم دیده می‌شدند. عماد اسدی از فرماندهان حشدالشعبی در گفت‌وگو با «جوان» راوی بخش‌هایی از فعالیت‌های جهادی حشدالشعبی شده است.

آشنایی با یک رزمنده

در ابتدای گفت‌وگو وقتی از ابومهدی می‌خواهم خودش را معرفی کند، لبخند کوتاهی می‌زند و می‌گوید: «من عماد اسدی هستم؛ بیشتر مرا با نام ابومهدی می‌شناسند. متولد سال ۱۹۸۶ میلادی و یکی از فرزندان حشدالشعبی عراق.» این جمله را ساده می‌گوید، اما پشت آن بیش از دو دهه زندگی در میدان‌های نبرد نهفته است؛ از روزهای اشغال عراق توسط امریکا تا جنگ با داعش در کوه‌های حمرین و دشت‌های صلاح‌الدین. برای فهمیدن داستان او باید به سال ۲۰۰۳ بازگشت؛ سالی که مجسمه‌های صدام یکی پس از دیگری سقوط می‌کردند و تانک‌های امریکایی وارد بغداد می‌شدند. بسیاری از مردم عراق تصور می‌کردند با پایان حکومت صدام، دوران سختی‌ها نیز پایان خواهد یافت، اما عماد و بسیاری از جوانان هم‌نسل او نگاه دیگری داشتند: «وقتی صدام سقوط کرد، بعضی‌ها خوشحال بودند، اما ما نگران بودیم. صدام رفته بود، اما امریکایی‌ها آمده بودند. تجربه نشان داده بود هرجا امریکا وارد شود، آرامش از آنجا رخت برمی‌بندد. ما می‌دانستیم خطر تمام نشده است؛ فقط شکل آن عوض شده.»

آن روزهای دشوار

آن روزها هنوز حشدالشعبی وجود نداشت. نه تشکیلاتی بود و نه لباس یکدست و نه ستادهای فرماندهی. اما در مناطق جنوبی عراق، در بصره، ناصریه، عماره و نجف، جوانانی بودند که احساس می‌کردند روزهای سختی در راه است. ابومهدی می‌گوید: «تمرین می‌کردیم. آموزش می‌دیدیم. با جوان‌ها حرف می‌زدیم و می‌گفتیم عراق هنوز امن نیست. از همان سال‌ها شهید دادیم. خیلی از دوستان ما کشته شدند. بعضی در عملیات‌های مقاومت، بعضی در انفجارها و بعضی در درگیری‌های خیابانی.» ابومهدی اهل بصره است؛ شهری که دروازه جنوبی عراق به شمار می‌آید. با این حال ریشه خانوادگی‌اش به ناصریه بازمی‌گردد: «بیشتر مردم جنوب عراق شیعه هستند. عشایر زیادی در این مناطق زندگی می‌کنند. مردمی ساده، متدین و مهمان‌نواز که همیشه در کنار کشور و دین‌شان ایستاده‌اند.»

طوفان سیاه داعش

سال‌ها گذشت تا اینکه در تابستان ۲۰۱۴، طوفانی سیاه از غرب عراق برخاست؛ طوفانی که نامش داعش بود. موصل سقوط کرد. شهرها یکی پس از دیگری در معرض تهدید قرار گرفتند. اخبار اعدام‌های دسته‌جمعی، قتل غیرنظامیان و جنایت‌های هولناک داعش، سراسر عراق را فراگرفت. عماد می‌گوید: «آن روزها همه احساس می‌کردیم کشور در آستانه سقوط قرار گرفته است. داعش فقط یک گروه تروریستی نبود. آنها می‌خواستند عراق را نابود کنند.» در همان روزها بود که فتوای تاریخی مرجعیت شیعه صادر شد.

دفاع حشدالشعبی

«آیت‌الله سیستانی فتوا دادند. گفتند عراق و اسلام در خطر است. همان روز هزاران جوان به مراکز ثبت‌نام رفتند. بعضی‌ها حتی فرصت خداحافظی با خانواده‌های‌شان را پیدا نکردند. مردم فقط یک چیز می‌گفتند؛ باید از عراق دفاع کنیم.» به این ترتیب حشدالشعبی متولد شد؛ نیرویی که از دل مردم برخاست. عماد می‌گوید: «در حشدالشعبی همه بودند؛ نیروهای بدر، عصائب، کتائب، سرایاالسلام و گروه‌های دیگر. اختلاف‌ها کنار گذاشته شد. همه فهمیده بودند که دشمن مشترکی روبه‌رویشان ایستاده است.» اما تشکیل نیرو آسان بود و تجهیز آن دشوار. داعش شهرهای عراق را یکی پس از دیگری تهدید می‌کرد، در حالی که بسیاری از رزمندگان داوطلب حتی سلاح کافی در اختیار نداشتند: «آن روزها کمبود تجهیزات جدی بود. دولت عراق از کشورهای مختلف درخواست کمک کرده بود. بعضی‌ها گفته بودند شاید چند سال بعد بتوانند سلاح بفرستند. اما جنگ منتظر چند سال بعد نمی‌ماند.» ابومهدی مکثی می‌کند و ادامه می‌دهد: «تنها کشوری که در آن شرایط به کمک عراق آمد، جمهوری اسلامی ایران بود. همان کمک‌ها باعث شد بتوانیم مقاومت کنیم و زمین نخوریم.»

خط مقدم جبهه‌ها

چند هفته بعد، ابومهدی خود را در نخستین خطوط نبرد می‌بیند. اولین ایستگاه مهم او صقلاویه بود: «صقلاویه برای ما بسیار سخت بود. هشت شهید دادیم. بعضی از بهترین فرماندهانمان را همان جا از دست دادیم.» نام یکی از شهدا را با احترام خاصی به زبان می‌آورد؛ شهید هاشم هادی رشید التمیمی: «این شهید قبل از جنگ عراق، مدافع حرم حضرت زینب(س) در سوریه بود. مرد بزرگی بود. در صقلاویه شهید شد و پیکرش در میدان نبرد ماند. تا مدت‌ها مفقودالاثر بود.» پس از صقلاویه، مأموریت‌های دیگری آغاز شد. سبع‌البور، دجیل، بلد، سامرا، تکریت، بیجی، مکحول و حمرین. هر نام یادآور ده‌ها درگیری، ده‌ها شهید و صدها ساعت نبرد بود: «گاهی یک روستا را باید خانه به خانه پاکسازی می‌کردیم. داعش در هر گوشه کمین می‌گذاشت. تک‌تیراندازها روی پشت‌بام‌ها می‌نشستند. جاده‌ها مین‌گذاری می‌شد.» یکی از سخت‌ترین مأموریت‌ها مربوط به مسیر بلد-سامرا بود: «داعش جاده را بسته بود. تک‌تیراندازها اجازه عبور نمی‌دادند. برای باز کردن مسیر چند شهید دادیم، اما عقب ننشستیم.» او معتقد است راز موفقیت نیروهای عراقی فقط در سلاح و تجهیزات نبود: «همدلی وجود داشت. ارتش، پلیس، حشدالشعبی و عشایر همه کنار هم بودند. قبل از هر عملیات اتاق فرماندهی تشکیل می‌شد. نقشه‌ها بررسی می‌شد و بعد نیروها وارد عمل می‌شدند.»

ابومهدی در دفتر حفظ آثار شهدای دستجرد

دفاع تمام‌عیار مردمی

از لجستیک جنگ که می‌پرسم، چهره ابومهدی روشن می‌شود: «مردم عراق ستون اصلی پشتیبانی بودند. عشایر کامیون‌های‌شان را پر از مواد غذایی و لباس می‌کردند. موکب‌ها کنار جاده‌ها برپا می‌شد. گاهی پیرمردی را می‌دیدی که تمام دارایی‌اش را برای رزمنده‌ها آورده بود.» در نگاه او، جنگ با داعش فقط جنگ نظامی نبود؛ دفاعی مردمی بود که از همه اقشار در آن حضور داشتند. اما سخت‌ترین روزهای زندگی او در کوه‌های حمرین رقم خورد. جایی که زمین سنگی، مسیرهای صعب‌العبور و کمین‌های پیاپی داعش، عملیات‌ها را دشوار کرده بود. «خیلی از دوستانم آنجا شهید شدند. هنوز هم وقتی نام حمرین را می‌شنوم، چهره رفقایم جلوی چشمم می‌آید.» خود او نیز در همین منطقه مجروح شد. «از ناحیه پا زخمی شدم. خون زیادی از دست دادم. داعشی‌ها تلاش می‌کردند مرا اسیر کنند. تا مرز شهادت رفتم، اما قسمت نبود.»

آرزوی دیرین شهادت

وقتی صحبت از شهادت می‌شود، نگاهش تغییر می‌کند: در روایت او، شهادت فقط یک پایان نیست؛ بخشی از فرهنگ رزمندگان حشدالشعبی است. «گاهی فرمانده اعلام می‌کرد برای عملیات پنجاه نفر لازم داریم. اما دویست نفر داوطلب می‌شدند. بچه‌ها برای رفتن به خط مقدم با هم رقابت می‌کردند.»

بعد خاطره‌ای را تعریف می‌کند که هنوز در ذهنش زنده است. «یکی از دوستان صمیمی‌ام حسن بود. یک روز صبح آمد و گفت باید با تو خداحافظی کنم. گفتم چرا؟ گفت من رفتنی هستم. پرسیدم از کجا می‌دانی؟ گفت دیشب در خواب زنی را دیدم که از من کمک می‌خواست. نمی‌دانم چرا، اما احساس می‌کنم زمان رفتنم رسیده است. فردای آن روز عملیات آغاز شد و حسن شهید شد.» او می‌گوید این اتفاق فقط یک بار رخ نداد. «بارها دیده بودیم بعضی از بچه‌ها چند روز قبل از شهادت تغییر می‌کردند. آرام‌تر می‌شدند. بیشتر عبادت می‌کردند. انگار خودشان هم می‌دانستند که وقت رفتن نزدیک است.»

> اولین بار که حاج قاسم را از نزدیک دیدم، در کوه‌های حمرین بود. روز سختی بود. نبرد ادامه داشت و نیروها در میان ارتفاعات پراکنده بودند. ناگهان دیدیم یک موتورسیکلت از دور می‌آید. همه تعجب کردیم. منطقه عملیاتی بود. با خودمان گفتیم این چه کسی است که در چنین شرایطی تنها با موتور آمده؟ وقتی رسید، دیدیم حاج قاسم است

ابومهدی نفر دوم از چپ در گلزار شهدای دستجرد

در میان خاطراتش، نام پسرعمویش یاسر نیز جایگاه ویژه‌ای دارد: «وقتی به منطقه آمد، خیلی زود متوجه شدم تغییر کرده است. بیشتر نماز می‌خواند. کمتر حرف می‌زد. آرامش عجیبی داشت.» یکی از بستگانش همان زمان گفته بود: «فکر می‌کنم یاسر می‌خواهد شهید شود.» چند روز بعد خبر رسید که یاسر در عملیات به شهادت رسیده است. ابومهدی می‌گوید: «غمگین شدیم، اما در دل خوشحال بودیم که به آرزویش رسیده است.» این نگاه شاید برای کسی که جنگ را ندیده عجیب باشد، اما برای نسل رزمندگانی که سال‌ها در میدان نبرد زندگی کرده‌اند، مفهومی آشناست.

حاج قاسم و ابومهدی

در ادامه زندگی او، نام دو شخصیت بیش از همه تکرار می‌شود؛ ابومهدی المهندس و حاج قاسم سلیمانی؛ دو فرمانده‌ای که به گفته او نه فقط فرمانده، بلکه تکیه‌گاه معنوی رزمندگان بودند و هرگاه از آن روزها سخن می‌گوید، احترام و علاقه‌اش به آنان در تک‌تک واژه‌ها آشکار است. اما هر بار که نام ابومهدی المهندس را می‌شنود، پیش از آنکه چیزی بگوید، چند ثانیه سکوت می‌کند. سکوتی که گاهی از صدها جمله گویاتر است: «ابومهدی فقط یک فرمانده نبود. برای خیلی از ما مثل پدر بود.» عماد می‌گوید بسیاری از کسانی که بعدها نام ابومهدی المهندس را در رسانه‌ها شنیدند، او را تنها به عنوان یک فرمانده نظامی شناختند اما رزمندگانی که در کنار او زندگی کرده بودند، چهره دیگری از او را به یاد دارند. یکی از این خاطرات به مراسم بزرگداشت شهید حیدر المطوری در بغداد بازمی‌گردد.

عماد می‌گوید: «در حسینیه‌ای در منطقه جادریه جمع شده بودیم. فرماندهان و مسئولان روی مبل‌ها نشسته بودند و مردم عادی روی فرش. من به خاطر مجروحیت پایم عصا داشتم و کنار مردم نشسته بودم. در میان جمعیت، ابومهدی المهندس، نوری المالکی و هادی عامری هم حضور داشتند. ناگهان ابومهدی مرا صدا زد. گفت: بیا اینجا. جلو رفتم. گفت: جای من بنشین. قبول نکردم. گفتم: حاجی، شما فرمانده هستید. خندید و گفت: پس بیا کنار من بنشین. باز هم قبول نکردم. آن‌وقت گفت: اگر جای من نمی‌نشینی، لااقل بیا کنارم و به پایم تکیه بده. من هم برای اینکه حرفش زمین نماند رفتم و کنار او نشستم.» ابومهدی می‌گوید آن روز فهمید چرا بسیاری از رزمندگان تا این اندازه به ابومهدی المهندس علاقه دارند. او هیچ‌وقت خودش را بالاتر از نیروها نمی‌دید.

یاد حاج قاسم

خاطره دیگری را از شهید ابومهدی مهندس تعریف می‌کند؛ خاطره‌ای از خط مقدم جبهه‌ها. می‌گوید: «تک‌تیراندازهای داعش منطقه را زیر نظر گرفته بودند. هر لحظه امکان داشت گلوله‌ای شلیک شود. بچه‌ها مرتب به شهید می‌گفتند: حاجی، بنشین. حاجی، خودت را در معرض تیر قرار نده. اما او می‌گفت: اگر خدا بخواهد شهید شوم، همین‌جا شهید می‌شوم. ترسی در وجودش نبود.» ابومهدی می‌گوید بعدها بارها از او شنیده بود که می‌گفت: «من فقط با شهادت از حشدالشعبی می‌روم.» و همین جمله سال‌ها بعد برای بسیاری از رزمندگان معنای دیگری پیدا کرد؛ روزی که خبر شهادت او در کنار حاج قاسم سلیمانی منتشر شد. اما در کنار ابومهدی، نام دیگری نیز در ذهن رزمندگان عراق جایگاه ویژه‌ای دارد؛ نامی که در بسیاری از جبهه‌های نبرد شنیده می‌شد: حاج قاسم سلیمانی. ابومهدی لبخند می‌زند و می‌گوید: «اولین بار که او را از نزدیک دیدم در کوه‌های حمرین بود. روز سختی بود. نبرد ادامه داشت و نیروها در میان ارتفاعات پراکنده بودند. ناگهان دیدیم یک موتورسیکلت از دور می‌آید. همه تعجب کردیم. منطقه عملیاتی بود. با خودمان گفتیم این چه کسی است که در چنین شرایطی تنها با موتور آمده؟ وقتی رسید، دیدیم حاج قاسم است.» به گفته او، همراه حاج قاسم تنها یک نفر دیگر حضور داشت: «انگار برایش مهم نبود منطقه امن است یا ناامن. آمده بود میان نیروها.» ابومهدی آن روز با دیدن حاج قاسم جلو می‌رود و به حاج قاسم می‌گوید: «برایم دعا کن شهید شوم.» پاسخی که می‌شنود، هنوز پس از سال‌ها در ذهنش مانده است: «روی شانه‌ام زد و گفت تو جوانی. به فکر شهادت نباش. بگذار اول ما شهید شویم. شما باید به فکر پیروزی باشید.» ابومهدی می‌گوید آن جمله برایش درس بزرگی بود: «ما بیشتر به شهادت فکر می‌کردیم اما او به پیروزی فکر می‌کرد.»

ساعاتی بعد نبرد شدیدی آغاز می‌شود. چند خودرو آتش می‌گیرند. نیروها تلفات می‌دهند. اما خط داعش شکسته می‌شود.

«آن روز فهمیدیم چرا فرماندهان واقعی در سخت‌ترین لحظه‌ها کنار نیروها هستند.»

مدافع حرم

پیش از آنکه داعش به عراق برسد، ابومهدی تجربه دیگری را نیز پشت سر گذاشته بود. او از مدافعان حرم حضرت زینب(س) در سوریه بود. وقتی از آن روزها سخن می‌گوید، لحنش سنگین‌تر می‌شود: «در سوریه جنایت‌های داعش را از نزدیک دیدیم. آنها زن و مرد نمی‌شناختند. پیرمرد و کودک نمی‌شناختند. کودکان چندماهه را می‌کشتند. پیرمردهای هفتاد ساله را می‌کشتند.» او معتقد است تجربه سوریه باعث شد بسیاری از رزمندگان عراقی خطر داعش را بهتر از دیگران درک کنند: «وقتی داعش وارد عراق شد، ما می‌دانستیم با چه چیزی روبه‌رو هستیم.» به همین دلیل بود که بسیاری از نیروها پیش از رسیدن داعش به مناطق خودشان راهی جبهه شدند. «داعش هنوز به شهرهای ما نرسیده بود، اما ما منتظر نماندیم.»

از نگاه او، جنگ فقط دفاع از شیعیان نبود: «برادران اهل سنت هم قربانی داعش بودند. داعش هر کس را که با او نبود می‌کشت. شیعه و سنی برایش فرقی نداشت.»

آن سرباز

در میان تمام خاطراتش، روایت «نعمه» جایگاه خاصی دارد. وقتی نام او را می‌آورد، لبخندی تلخ بر لبانش می‌نشیند و می‌گوید: «نعمه سرباز بود. وقتی شنید در سوریه چه خبر است، همه چیز را رها کرد و همراه ما آمد.» یک شب در پست نگهبانی ایستاده بود. پدرش تماس گرفت و پرسید: کجایی؟ نعمه در پاسخ گفت: دارم نگهبانی می‌دهم. پدرش پرسید: دوستانت کجا هستند، گفت: رفته‌اند خط مقدم. پدرش گفت: پس تو چرا اینجایی؟ مگر نگفته بودی برای دفاع از حرم آمده‌ای؟ اگر قرار نیست بجنگی، چرا آمده‌ای؟ ابومهدی می‌گوید: پدرش مرد عجیبی بود. به جای اینکه نگران جان پسرش باشد، نگران این بود که چرا در خط مقدم نیست. فردای آن روز، نعمه اصرار کرد به خط مقدم برود. عملیات آغاز شد و سه روز بعد منطقه‌ای که قرار بود ظرف پانزده روز آزاد شود، به طور کامل پاکسازی شد. نعمه سالم برگشت. اما آرامش او موقتی بود. چهل روز بعد دوباره راهی سوریه شد. دوستانش می‌گفتند: دیگر نرو. این بار شهید می‌شوی. اما در پاسخ گفت: امیدوارم کنار حضرت زینب(س) شهید شوم.

۱۰ روز بعد خبر شهادتش رسید و پیکرش از مرز شلمچه وارد عراق شد.

دفاع ادامه دارد

او می‌گوید هنوز هم خانواده‌های شهدا در عراق از احترام ویژه‌ای برخوردارند: «ما خودمان را مدیون آنها می‌دانیم.» وقتی سخن به آینده می‌رسد، نگاهش امیدوار می‌شود. او نسل جوان عراق را بزرگ‌ترین سرمایه کشور می‌داند: «بیشتر کسانی که در سال ۲۰۱۴ به حشدالشعبی پیوستند، هیچ تجربه جنگی نداشتند. بسیاری حتی خدمت سربازی نرفته بودند. اما همین جوان‌ها کشور را نجات دادند.» از نظر او، آینده عراق در دست همان نسل است. نسلی که اگر وحدت، ایمان و روحیه فداکاری را حفظ کند، می‌تواند کشور را از هر بحران دیگری نیز عبور دهد: «امروز هم وقتی فراخوان داده می‌شود، جوان‌ها برای ثبت‌نام می‌آیند. هنوز روحیه دفاع از کشور زنده است.»

ابومهدی در پایان گفت‌وگو سکوتی طولانی می‌کند. انگار نام همه دوستان شهیدش از مقابل چشمانش عبور کرده باشد.

سپس آرام می‌گوید: «بعضی‌ها فکر می‌کنند خاطرات شیرین جنگ کم است. اما برای ما همه خاطرات شیرین‌اند. چه روزی که پیروز شدیم، چه روزی که زخمی شدیم و حتی روزی که رفیقی را به خاک سپردیم. چون همه آن روزها برای دفاع از دین، کشور و مردم‌مان بود.» سکوت می‌کند. نگاهش را به دوردست می‌دوزد. در آن نگاه می‌توان سال‌های طولانی جنگ، داغ رفقا، کوه‌های حمرین، جاده‌های صلاح‌الدین، غبار تکریت و پرچم‌های برافراشته بر فراز مواضع آزادشده را دید.

روایت او، روایت نسلی است که در روزهای سقوط و ناامیدی برخاست، سلاح به دست گرفت و سرنوشت کشورش را در میدان نبرد رقم زد.

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۶۱۵

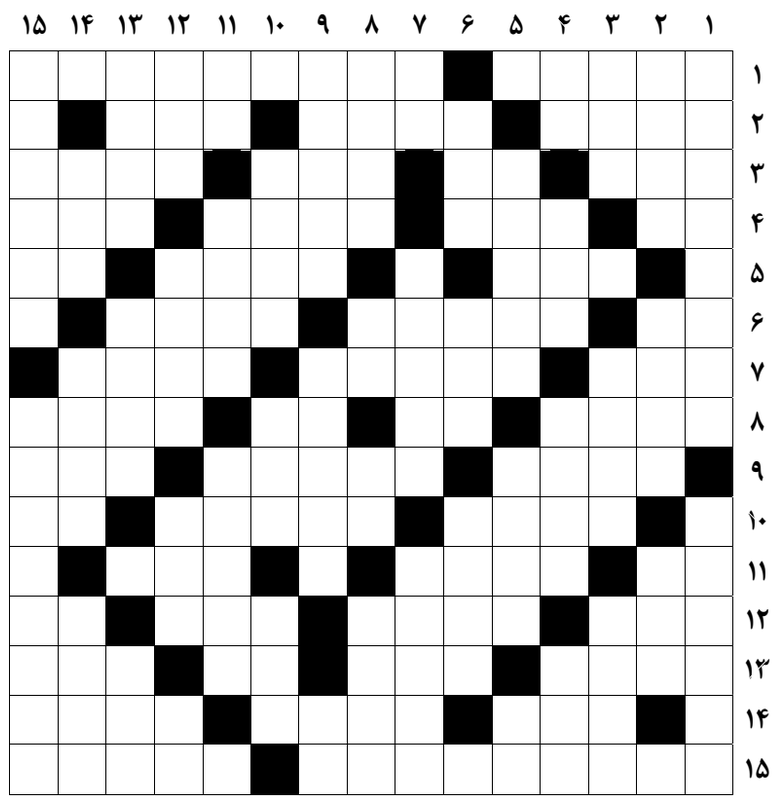

از راست به چپ

■ ۱- شهر مقر یونسکو- از رشته‌های ریاضیات عالی ■ ۲- بمب مخرب- پول بنگلادش- نوشیدنی داغ ■ ۳- زرنگ- بغل- رنگ سیلی- کاغذ نقشه‌کشی ■ ۴- یک و یک- کشور انجامنا- نوعی تیر جنگی- لباس ■ ۵- آدمی- پارچه نازک- ضمیر مخاطب ■ ۶- مساوی- نویسنده کتاب تفسیر نمونه- سرگرد قدیمی ■ ۷- از سیارات- از گیاهان دارویی- آتش سوزی ■ ۸- سمت راست- شهر بی دفاع- دوستی- ثروتمند ■ ۹- خرما فروش- بازارچه- نذر ■ ۱۰- چرم دباغی‌شده- جداکننده حق از باطل- دانه خوشبو ■ ۱۱- برگ برنده- کنده‌کاری روی چوب- سنگ قبر ■ ۱۲- پاک- رختشوی- گله شتر مرغ- مخفف هستم ■ ۱۳- بخت و اقبال- از علمای اصولی شیعه قرن هشتم و صاحب کشف المراد- از ما بهتران- رشد ■ ۱۴- از القاب فرنگی- غده گوشتی- کفش لاستیکی ■ ۱۵- امیر البحر- لبه تیز شمشیر

از بالا به پایین

■ ۱- فلج، فقدان یا اختلال عملی عصبی قسمتی از بدن- دیدار و بررسی ■ ۲- از خدایان یونان باستان- مهربانی خدا نسبت به بندگانش- محل پرتاب موشک ■ ۳- درد چشم- پایتخت پرو- کلمه ای در مقام لاقیدی ■ ۴- تکرار حرف آخر- دیده- پشیمان- دیوار بلند ■ ۵- رمز میله‌ای- رزمگاه بوکس- زیر خاک کردن ■ ۶- نرم و شکننده- دستور- حلال و روا ■ ۷- مادلر- پرزیدنت کنونی امریکا- جنبش و لرزیدن ■ ۸- بعضی‌ها با آن هزار سودا دارند- فلز رسانا- خاموش فرنگی- پایتخت لتونی ■ ۹- زبانی که شکر است- شهری در کره جنوبی- مساوی ■ ۱۰- کنایه از متواضع- چوبه اعدام- شرمسار ■ ۱۱- از حروف انگلیسی- کشتی‌بان- قهرمان کتاب سرخ و سیاه استاندال ■ ۱۲- پسوند آلودگی- جنگ و رزم- خشکسالی- مظهر لطافت در طبیعت ■ ۱۳- دوره گرد- پول عربستان- اسم ■ ۱۴- عریان- شهری در کردستان- دیکته ■ ۱۵- قند شیر- حرکت آهسته در نمایش فیلم

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۱	۳		۸
۲					۳	۷		
		۷	۶			۱		
۴		۸						
			۸	۹			۵	
							۶	
			۹	۱				۴
۷	۲							۹
۳			۴					

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۶۱۴
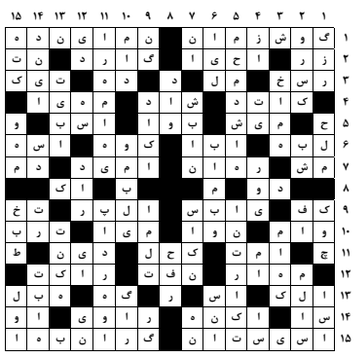
۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۹
۶	۱	۵	۷	۶	۴	۹	۸	۳
۴	۹	۳	۸	۱	۶	۷	۵	۲
۹	۴	۸	۱	۷	۵	۶	۳	۱
۱	۵	۷	۴	۸	۹	۳	۲	۶
۳	۶	۲	۳	۵	۲	۱	۹	۸
۵	۳	۹	۶	۲	۱	۸	۴	۷
۲	۸	۱	۹	۳	۷	۵	۶	۴
۷	۲	۴	۱۰	۹	۸	۱۱	۱۲	۱۳